

ارزیابی اندیشه‌های ماکیاولی درباره شهریاری، خودکامگی، قانون و دین

www.drmaahmoudi.com

مقدمه

نیکولو ماکیاولی (۱۴۶۹-۱۵۲۷) شوربختانه در جهان بدنام شده است. این وجه غالب شهرت او است. به نظر من او در این بدنامی، مظلوم واقع شده است، زیرا بسیاری از آنچه در شهریار و گفتارها نوشته است، مایه‌های گرانشنگی از خرد، اخلاق، دین، دانایی و دوراندیشی دارد. این سخن به معنی آن نیست که هرچه ماکیاولی نوشته، سراسر بی‌عیب و ایراد است و پذیرفتنی. البته از سده نوزدهم به این سو، ماکیاولی بدنام، نام آور می‌شود و واژگان لیبرال، دموکرات و میهن‌پرست به دنبال نام وی می‌آید.

پرسش اصلی این پژوهش آن است که آیا اندیشه‌های ماکیاولی درباره سیاست، قانون و دین، بر بنیان‌های عقلانی، اخلاقی، رد خودکامگی، قانون‌گرایی و دین‌داری خط بطلان می‌کشد، و یا او در آثار خود به ویژه رساله گفتارها، در کنار اندرزهای فرصت‌طلبانه و خلاف اخلاق، خردمندی، اخلاق‌مداری، قانون‌گرایی و دینداری را نیز مورد تأکید قرار می‌دهد؟

براین اساس، فرضیه این پژوهش آن است که: اندیشه‌های ماکیاولی برپایه آثار او به ویژه رساله گفتارها، بر ضرورت برخورداری حکومتگران بر خردمندی، رد خودکامگی، پایبندی به اخلاق سیاسی، قانونمداری و دین‌داری تأکید می‌گذارد.

در این مقاله، می‌کوشم نمونه‌هایی از گزاره‌های دو رساله ماکیاولی با نام‌های شهریار و گفتارها را بازتاب دهم. در بخش نخست، فقراتی درباره آئین شهریاری ذکر خواهد شد. بخش دوم به خودکامگی اختصاص

دارد. بخش سوم، موضوع قانون را بازتاب می‌دهد. بخش چهارم به دین می‌پردازد. در هر بخش، پس از آوردن گزاره‌هایی از دو رساله ماکیاولی، به شرح و ارزیابی مطاوی آنچه او درباره موضوع‌های یادشده گفته است، می‌پردازم.

بخش نخست: درباره شهریار

این بخش با ذکر شش فقره از رساله شهریار درباره آئین شهریار آغاز می‌شود:

۱. «گرفتاری‌های آینده را اگر پیشاپیش دریابند، چاره کردن شان آسان است؛ اما اگر بگذارند تا رخ نمایند، آنگاه هیچ دارویی کارگر نخواهد افتاد، زیرا که درد درمان ناپذیر شده است.»

۲. «کشتار همشهریان و فریب دادن دوستان و بی وفایی و سنگدلی و بی ایمانی را هنر نمی‌توان نامید. با چنین شیوه‌ها به قدرت پادشاهی دست توان یافت، اما به بزرگی نتوان رسید.»

۳. «چون [شهریار] ناگزیر شود که دست به خون کسی یازد، می‌باید وجهی شایسته و دلیلی روشن داشته باشد، اما بالاتر از همه می‌باید از دست یازیدن به دارایی دیگران دست بازدارد، زیرا مردم مرگ پدر را زودتر فراموش می‌کنند تا از دست رفتن میراث پدری را. برای ستاندن مال دیگران همیشه بهانه‌ای می‌توان تراشید و کسی که بنای زندگی خود را به غارت نهاده باشد، همیشه دستاویزی برای ستاندن مال دیگران تواند یافت؛ اما برای ریختن خون دیگران به آن آسانی نمی‌توان دلیلی یافت و استوارش کرد.»

۴. «شهریار را گزینش وزیران نه کاری‌ست خرد؛ و خوبی یا بدی آنان به زیرکی شهریار باز بسته است. پیرامونیان فرمانروا نخستین سنجۀ هوشمندی اویند، اگر اینان کارآمد و وفادار باشند، وی را می‌توان همواره خردمند شمرد، زیرا توانسته است کارآمدی ایشان را بازشناسد و وفاداریشان نگاه دارد. اما اگر جز این باشند، هیچ‌کس را در حق وی نظر نیک نخواهد بود، زیرا نخستین خطای وی برگزیدن چنین کسانی است.»

۵. «تا زمانی که مردم در حق شهریار نیک اندیش اند، نمی‌باید از توطئه‌ها غمی به دل راه دارد، اما آنگاه که مردم دشمن وی باشند و از او بیزار، می‌باید از هر چیز و هر کس بهراسد. دولت‌های بسامان و شهریان خردمند همواره در اندیشه آن بوده‌اند که والاتباران را از خویش نرنجانند و مردم را خرسند و آسوده دارند، زیرا که این یکی از سترگ‌ترین کارهایی است که بر شهریار است.»

۶. «[شهریار] می‌باید پیوسته در پرس‌وجو باشد و از برای شنیدن حقیقت، وی را گوشی شنوا باشد و بر آن کس که به جهتی حقیقت را از وی پنهان می‌دارد، خشم گیرد. بسیاری برآنند که اگر شهریاری به زیرکی نامدار باشد، این زیرکی نه از او که به سبب داشتن رایزنان شایسته در پیرامون خویش است. اما این گمان خطا است، زیرا اصلِ خطاناپذیر آن است که شهریاری را که خود زیرک نباشد، اندرز زیرکانه نتوان گفت، مگر آن که از سر بخت، خود را به دست کسی سپرده باشد بسیار زیرک، که در همه کار کارگردان وی باشد.»

شرح:

نمونه‌های بالا، چهره‌ای دیگر از ماکیاولی ترسیم می‌کند؛ چهره‌ای که برای اکثر کسانی که فی‌الجمله شناختی از ماکیاولی دارند و این شناخت، دقیق، ژرف و همه‌جانبه نیست، بسیار ناشناخته و غریبه است. ماکیاولی در نمونه‌های یادشده از شهریار، بر آن است که انسان در مقام فرمانروا باید پیشاپیش مشکلات را دریابد و چاره‌کند و اسیر آرزوهای دور و دراز نشود. خردمند کسی است که راه چنان رود که بزرگان رفته‌اند. نظم نو در انداختن، کاری بسیار دشوار و خطرناک و دشمن‌آفرین است. کشتار و بی‌رحمی و فریبکاری و بی‌وفایی هنر نیست. عموم مردم بر فرمانروایان برتری اخلاقی دارند. از ریختن خون مردم و ربودن اموال آنان حذر باید کرد. فرمانروا با برگزیدن وزیران و اطرافیان خود نشان می‌دهد از چه مایه خردمندی برخوردار است. فرمانروایی که مردم خود را ناخرسند کند و به رنج اندازد، باید «از همه چیز و

هر کسی» بهراسد. و سرانجام، فرمانروا باید با گوش شنوا در جست‌وجوی حقیقت باشد و اگر خود زیرک نباشد، اندرزهای زیرکانه در دل سردش اثر نتواند کرد.

ماکیاولی را باید با نگاهی نو، فارغ از القانات و انگاره های تاریخی، عرفی و تبلیغاتی بخوانیم؛ زیرا با بازخوانی روشمند او، قرائت و درک دوران جدید برای ما ممکن خواهد شد. افزون بر این، هرگاه در اندیشه‌ها و اندرزهای ماکیاولی نکات بدیع و مفیدی یافتیم - که این گونه آموزه‌ها در آثار او فراوان است -، شایسته است در اقتباس آگاهانه آن‌ها، هم آوا با فرهنگ، اخلاق و سیاست این مرز و بوم، تردیدی به خود راه ندهیم و بی‌جهت مأخوذ به حیا نشویم!

بخش دوم: خودکامگی

گزاره بنیادین ماکیاولی درباره خودکامگی آن است که هرگاه شهروندان احساس ناایمنی کنند، برای مصون ماندن از خطر [خودکامگی]، به هر وسیله‌ای دست می‌یازند. اکنون به سراغ رساله *گفتارهای ماکیاولی* می‌رویم و اندیشه‌های او را درباره «خودکامگی» مورد مطالعه و تأمل قرار می‌دهیم.

گفتاره / در کنار *شهریار* در مجموع ترسیم‌کننده سیمای دیگر ماکیاولی است و عجب نیست که به عکس شهریار به پادشاه و فرمانروایی اهداء نشده، بلکه به نام دو تن از علاقه‌مندان به اندیشه‌های ماکیاولی - که افرادی گمنام اند - تقدیم شده است؛ زیرا *گفتارها* از لونی دیگر است و راه متفاوتی را پی می‌گیرد که اگر یکسره «راه نیک» نیست، اما به راه نیک در قدرت سیاسی نیز پشت نمی‌کند.

چنین نیست که ماکیاولی، خود به بی‌مهری نسبت به اخلاق و سیاست منهای اخلاق باور داشته باشد. او در فصل بیست و ششم از کتاب *نخست گفتارها*، پس از آنکه از فرمانروای به قدرت رسیده می‌خواهد که: «شهرهای کهن را ویران کند و شهرهای نو بسازد، مردمان را از جایی به جای دیگر بکچاند و خلاصه کلام، هیچ چیز را نباید دست نخورده بگذارد تا در کشور، مقامی و منصبی و افتخاری و ثروتی وجود

نداشته باشد که صاحبش آن را مدیون او نباشد»، اعتراف عجیبی می کند. او به صراحت می نویسد: «البته همه این وسایل ستمگرانه‌اند و ویرانگر زندگی مدنی، و هر انسانی نه تنها در مقام تابع دین مسیح بلکه به خاطر انسانیت باید از آنها دوری گزیند و زندگی شهروندی بی نام و نشان را به سلطنتی که به قیمت جان آن همه آدمی به چنگ آید، برتری نهد. با همه این احوال، کسی که نمی‌تواند در راه نیکی بیفتد، اگر بخواهد قدرت خود را حفظ کند باید به این وسایل دست بزند.»

از این فقره درمی‌یابیم که ماکیاولی زشتی و کراهت اخلاق گریزی و ناپرهیزگاری را به خوبی درک می‌کرده و آنها را برخلاف دین و انسانیت می‌دانسته، اما در نگاه او، فرمانروایی، بیراهه‌ای است که انسان را از «راه نیک» باز می‌دارد

اکنون فقراتی از *گفتارها* را درباره خودکامگی از نظر می‌گذرانیم:

۱. «در جامعه‌ای که حکومت استبدادی جای آزادی را می‌گیرد، کوچک‌ترین شری که از این جابه جایی پدید می‌آید این است که آن جامعه دیگر پیشرفت نمی‌کند، نه ثروتش افزایش می‌یابد و نه قدرتش، و در بیشتر موارد جامعه در سراشیب زوال می‌افتد.»

۲. چقدر خطرناک است اگر دولتی جمهوری یا پادشاهی از طریق مجازات و اهانت پیاپی، مردم شهر را در حال ترس و نگرانی دائم نگاه دارد. برای دولت، رفتاری خطرناک تر از این نمی‌توان تصور کرد، زیرا آنجا که شهروندان احساس ناایمنی کنند، برای مصون ماندن از خطر به هر وسیله‌ای دست می‌یازند و روز به روز به جسارتشان افزوده می‌شود و از کوشش برای براندازی دولت نمی‌هراسند.»

شرح:

ماکیاولی فرمانروای خودکامه را موجودی می‌شناسند که خود را عقل کل می‌داند و به حرف هیچ‌کس گوش نمی‌سپارد؛ نظام حکومت استبدادی را موجب ایستایی، ورشکستگی و نابودی جامعه می‌داند؛ حکومت

های هراس‌انگیز از طریق دست‌یازیدن به مجازات‌ها و اهانت‌های پی‌درپی مردم را به شدت نکوهش می‌کند. ماکیاولی به این نکته بنیادین تأکید می‌گذارد که احساس ناامنی در مردم، می‌تواند به براندازی حکومت بینجامد. البته ناامنی را اصنافی است، از ناامنی در معیشت و گذران زندگی روزمره شهروندان گرفته تا ناامنی از رهگذر عوامل حکومتی که با دست‌باز، به حریم آزادی‌های شهروندان با توسل به زور و خشونت تجاوز می‌کنند. حکومت‌های خودکامه با دست‌زدن به ترساندن شهروندان و توهین و تخفیف آنان، می‌کوشند ملت را کنترل کنند، اما غرور و زور آن‌ها دیر یا زود مانند حباب در هوا محو می‌شود و شهروندان به عمر حاکمان خودکامه نقطه پایان می‌گذارند.

بخش سوم: قانون

ماکیاولی در گزاره‌ای به غایت خردمندانه و مدبرانه گفته است: آنجا که عادت بر این باشد که قانون اساسی را برای هدف‌های خوب بشکنند، به همین بهانه برای هدف‌های بد نیز می‌شکنند. او در *گفتارها* می‌نویسد:

۱. «کسی که می‌خواهد برای کشوری قانون اساسی بنویسد وظیفه اصلی‌اش این است که همه احتیاط‌های لازم را برای حفظ آزادی به عمل آورد. قانون اساسی از ضروری‌ترین نهادها است و دوام درازمدت یا کوتاه مدت آزادی مدنی مردمان، بسته به چگونگی آن است.»

۲. «از آنجا که نظام اقامه دعوی وجود ندارد، افترا زدن رواج می‌یابد. از این رو قانونگذار شهر آزاد باید نهادهایی به وجود آورد تا هر شهروندی بتواند بدون ترس و توجه به موقعیت افراد، به هرکسی اقامه دعوی کند؛ و آنجا که چنین نهادهایی وجود دارند باید افترا زنان را به مجازات‌های سخت محکوم کرد، زیرا اینان می‌توانستند از کسانی که از طریق افترا متهمشان می‌سازند به دادگاه شکایت برند و بنابراین مستحق مجازات‌اند.»

۳. «چون قدرتمندان عمر کوتاه دارند، همین که قدرت فرمانروا زائل شود، سقوط کشور آغاز می‌گردد. بدین سبب دولت‌هایی که فقط به قدرت و سجایای نیک یک مرد اتکا دارند، چنان دوامی نمی‌کنند، چون همه فضایل و سجایای نیک با مرگ صاحب خود از میان می‌روند [...] سلامت دولت جمهوری یا کشور پادشاهی بسته به وجود زمامدار مقتدری نیست که در زمان زندگی خود به خردمندی حکومت کند، بلکه بسته به قوانین و نهادهایی است که او به وجود آورد تا پس از مرگش نیز از کشور پاسداری کنند.»

۴. «علت دوام هر دو نوع حکومت [جمهوری و پادشاهی] این بود که هر دو بر پایه قانون مبتنی بوده اند. زمامداری که هرچه خواست می‌کند، دیوانه است و ملتی که هرچه خواست می‌کند، عاقل نیست. اگر فرمانروایی پایبند قانون را با ملتی پایبند قانون مقایسه کنیم، خواهیم دید که ملت از سجایای بهتری برخوردار است؛ و اگر فرمانروایی خودکامه را با ملتی مقایسه کنیم که تابع قانون نیست، خواهیم دید که معایب ملت سبک‌تر و کوچک‌تر از معایب فرمانروا است. مردی شریف و درستکار می‌تواند در برابر توده‌ای مهارگسیخته بایستد و سخن بگوید و آنرا به راه راست بیاورد، ولی فرمانروای خودکامه سخن هیچکس را نمی‌شنود و برای رام کردن او وسیله‌ای جز خنجر وجود ندارد.»

۵. «در کشور آزاد هرگز نباید ضرورتی پیش آید که مستلزم قانون‌شکنی و دست‌یازی به وسایل خلاف قانون باشد، زیرا وسیله خلاف قانون اگر هم در لحظه‌ای معین سودمند باشد، سرمشقی زیانبار است: آنجا که عادت بر این باشد که قانون اساسی را برای هدف‌های خوب بشکنند، به همین بهانه برای هدف‌های بد نیز می‌شکنند.»

شرح:

در فقرات بالا از *گفتارها*، ماکیاولی از سویی گرانیگاه قانون اساسی را آزادی و حفظ آن می‌داند؛ از سوی دیگر، تداوم و پایداری آزادی در کشورها را بسته به قانون اساسی می‌شناسد. او در نمونه‌های ذکرشده از

گفتارها، نسبت به قانون‌گرایی تأکید فراوان دارد و اهمیت نقش نهاد دادگستری را یادآور می‌شود. او دستگاه قضایی را نهادی می‌داند که هر شهروند بتواند بدون ترس از عواقب شکایت و دادخواهی خود، به آن رجوع کند. دلالت سخن ماکیاولی در این فقره، تأکید نسبت به رعایت برابری و بی‌طرفی در رسیدگی‌های قضایی است. اندیشهٔ قانون‌محوری ماکیاولی او را بر آن می‌دارد که از حکومت فردی عبور کند؛ زیرا اگر حاکم فردی که آن بالا نشسته، حتی نیک‌مرد و خردمند نیز باشد، نمی‌توان به دیدگاه و رأی او اعتماد کرد. ماکیاولی آشکارا بر حاکم فردمحور مَهْر بطلان می‌زند و به جای او نهاد قانون و ساختارها را جایگزین می‌کند. هنگامی که ماکیاولی شکستن قانون اساسی را حتی در جهت هدف‌های خوب نفی می‌کند، زیرا به همین بهانه راه شکستن آن برای هدف‌های بد نیز گشوده می‌شود، به ما می‌آموزد که هیچ مقام حکومتی، هر کس که می‌خواهد باشد، به هیچ‌وجه برابر یا ما فوق قانون نیست. همهٔ حاکمان، بی‌هیچ استثنایی، باید تابع، مطیع و مجری قانون باشند. منطق ماکیاولی در این زمینه روشن و خردمندانه است. او می‌نویسد: «زامداری که هرچه خواست می‌کند، دیوانه است و ملتی که هرچه خواست می‌کند، عاقل نیست.» بدین سان، قانون مرزهای خردمندی را از دیوانگی برای زمامداران تفکیک می‌کند.

بخش چهارم: دین

آنچه ماکیاولی را به چالش با کلیسا واداشته، کلیسای دنیاپرست و فریبنده است، نه نهاد دین که شهروندان آزادانه و داوطلبانه تأسیس می‌کنند؛ نهادی که مستقل از دولت است، یعنی دولت حق ندارد در نظام و محتوای دینی آن دخالت کند. ماکیاولی در **گفتارها** می‌نویسد:

۱. «تباه‌کنندگان دین و علم و هنرهای سودمند و افتخارآفرین، همه رسوا و منفوراند، مرادم مردمان بی‌دین و زورگو و نادان و فرومایه و بیکاره و بزدل اند. هیچ‌کس چنان ابله یا چنان خردمند، یا چنان شیرین یا چنان خوب نیست که نیکان و شریفان را نستاید و بدان و فرومایگان را ننکوهد. با این همه، تقریباً همهٔ مردمان چنان فریفتهٔ شُکوه و جلال ظاهراند که خواسته یا ناخواسته به دنبال کسانی می‌افتند که بیشتر شایسته نکوهشند تا

درخور ستایش: این کسان در حالیکه می‌توانند از طریق بنیادگذاری دولتی جمهوری یا کشوری پادشاهی نام نیک و جاودان بیابند، فرمانروای مستبد و زورگو می‌گردند و در نمی‌یابند که چه نام و آوازه و اعتبار و چه افتخار و امنیت و آرامش و خرسندی درونی را از دست می‌دهند و چه ننگ و حقارت و خطر و اضطراب برای خود آماده می‌سازند.»

۲. «اگر سران کلیسا، دین مسیح را بدان‌سان که بنیادگذارش تأسیس کرده است نگاه داشته و از آن پاسداری کرده بودند، کشورها و شهرهای مسیحی به مراتب متحدتر و نیکبخت‌تر از آن می‌بودند که اکنون هستند. ولی امروز دین مسیح به قدری ناتوان و تباه شده است که اقوامی که به کلیسای مسیحی نزدیک‌تر از دیگران‌اند، بی‌دین‌تر از دیگران شده‌اند. کسی که پایه‌های دین مسیح را به روشنی بشناسد و ببیند که اخلاق و رسوم امروزی چقدر از آن دور شده است؛ یقین خواهد کرد که زوال اقوام مسیحی یا روز مجازاتشان نزدیک است.»

۳. «دربار پاپ، دین را در ایتالیا به چنان تباهی کشانده است که خداترسی از ایتالیا رخت بر بسته است و هیچ تردیدی نیست که این وضع، بی‌نظمی و نادرستی بی‌پایان به دنبال می‌آورد، زیرا همانگونه که در آنجا که دین زنده است همهٔ نیکویی‌ها را می‌توان انتظار داشت، جامعهٔ عاری از دین خلاف آن است. پس بی‌دینی و فساد ما ایتالیاییان از کلیسا و کشیشان است.»

شرح:

ماکیاولی آشکارا از دین و دینداری جانبداری می‌کند و از بی‌دینی، ظاهرگرایی و دورشدن مسیحیان از دین راستین مسیح در رنج است. او دریافته است که دورشدن از ارکان دین مسیح به زوال اقوام مسیحی می‌انجامد. او دین‌نهادینه شدهٔ کلیسایی را که به فریب و فساد آلوده شده، اخلاق را وانهاده و خداترسی را پشت سر گذاشته، نکوهش می‌کند. او منشأ فساد ایتالیاییان را از کلیسا و روحانیان آن می‌داند. براین اساس، این خنیاگر روح دوران تجدد از آن مایه دانش و آگاهی بهره‌مند است که جانب دین را بگیرد، اما دینکاران را که دین مسیح را ابزار قدرت و ثروت خویش کرده‌اند، مورد انتقاد قرار دهد. او با نهاد دین سرستیز ندارد. آنچه او را به چالش

با کلیسا واداشته، کلیسای دنیاپرست و فریبنده است، نه نهاد دین که شهروندان آزادانه و داوطلبانه تأسیس می‌کنند؛ نهادی که مستقل از دولت است، یعنی دولت حق ندارد در نظام و محتوای دینی آن دخالت کند. هنگامی که کلیسا به جای پرهیزگاری، مهرورزی، خداگونگی و اخلاق، مردم را بی‌دین می‌کند و خاک در چشمان مؤمنان می‌پاشد، ماکیاولی با این نهاد دروغین و تباه‌کننده مردم به چالش برمی‌خیزد.

نتیجه‌گیری

فقراتی که از دو رساله *شهریار و گفتارها* بازتاب داده شد و در هر بخش به شرح، تحلیل و ارزیابی آن‌ها پرداختم، آشکارا نشان می‌دهد که نخست، ماکیاولی درکی امروزی از مفهوم‌های اساسی همانند خودکامگی، قانونگرایی و دین‌داری داشته است؛ دوم، ماهیت و سمت‌وسوی حکمرانی در روزگار خود را به خوبی می‌شناخته است؛ و سوم، با هوشمندی و دوراندیشی، پایداری حکومت‌ها و امنیت کشورها را در اتخاذ مشی عقلانی، دوری جستن از خودکامگی، التزام به قانون، و دینداری مؤمنانه از سوی حاکمان می‌دانسته است. او حتی از این‌همه پا را فراتر نهاده و با رد حکومت فردمحور، نظام حکومتی ساختار محور را توصیه می‌کند که گرانیگاه آن قانون اساسی است. براین مبنا، این انگاره ذهنی که ماکیاولی توجیه‌گر رذایل اخلاقی، خودکامگی و به کار بردن زور در حکمرانی بوده است، آشکارا ابطال می‌شود. دربرابر، متن‌های به جا مانده از او به ما نشان می‌دهد که او نه توجیه‌گری خودکامگی، قانون‌گریزی، اخلاق‌ستیزی حاکمان و دین‌فروشی کلیسایان بوده است و نه یکسره فرامانرویان را به فریبکاری، تدلیس و فرصت‌طلبی تحرص و تشویق می‌کرده است. براین اساس، آزمون فرضیه این مقاله که اندیشه‌های ماکیاولی برپایه آثار او به ویژه رساله *گفتارها*، بر ضرورت برخورداری حکومتگران بر خردمندی، رد خودکامگی، پایبندی به اخلاق سیاسی، قانونمداری و دین‌داری تأکید می‌گذارد، تأیید می‌شود. چنان‌که در مقدمه نیز گفته شد، مدعای من در این پژوهش به معنی چشم‌پوشی از ناراستی‌ها و دیدگاه‌های ناموجه ماکیاولی در توجیه به کار بردن حيله و نیرنگ از سوی فرمانروایان زمانه او به ویژه در رساله *شهریار* نیست. دست کم نمی‌توان تناقض میان دو

رویکرد خردمندانانه و خردستیزانه در آثار ماکیاولی درباره حکومتگری را نادیده گرفت. هنگامی که در برابر اندیشه‌های ماکیاولی قرار می‌گیریم، عقل سلیم به حاکمان روزگار ما ندا درمی‌دهد که به جای پیروی از آموزه‌های آلوده به حيله‌گری و نیرنگ، در اندیشه‌های نوآین خردمندانانه، اخلاق‌مدارانانه، قانون‌گرایانه و دیندارانه ماکیاولی تأمل کنند و آن‌ها را در سیاست‌ورزی و کشورداری به کار گیرند.

به نظر من، می‌توان آرزو کرد که *گفتارها* را حاکمان نشسته بر اریکه قدرت بخوانند تا از آن خردمندی، اخلاق، عدالت و کارآمدی بیاموزند. اما *شهریار* را به جای حاکمان، مردم بخوانند تا بتوانند به دور از اغوا و فریب و شست‌وشوی مغزی حکومت‌های استبدادی، حاکمان خوب و بد را از یکدیگر تمیز دهند.

کتابنامه

- اشتراوس، لئو (۱۳۷۳)، *فلسفه سیاسی چیست؟*، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ماکیاولی، نیکولو (۱۳۷۵)، *شهریار*، ترجمه داریوش آشوری، تهران، نشر مرکز.
- ماکیاولی، نیکولو (۱۳۸۸)، *گفتارها*، ترجمه محمد حسن لطفی، چاپ دوم، تهران، خوارزمی.
- محمودی، سید علی (۱۳۹۳)، *خرد سیاسی، جستارهایی در آزادی، اخلاق و دموکراسی*، تهران، نگاه معاصر.
- Plamenatz, John (1979), *Man and Society*, vol. one, London, Longman.

کانال تلگرامی سید علی محمودی:

@Drmahmoudi7

وبسایت سید علی محمودی:

www.drmahmoudi.com

اردیبهشت ۱۴۰۱